**با درد کشان هر که درافتاد**

**باستانی پاریزی،**

اخیرا دوازدهمین اثر آقای باستانی پاریزی،کتاب«تاریخ‏ سلجوقیان و غز در کرمان»از چاپ خارج شد و مثل سایر آثار ایشان خواندنی‏ و جالب است،آقای باستانی پاریزی مقدمه‏ای مفصل بر کتاب«محمد بن‏ ابراهیم»نوشته‏اند که خود ارزش خاص دارد و ما اینک قسمتی از آن‏ مقدمه را درینجا نقل می‏کنیم.

در جزء عوامل متعددی که برای توجیه علل حملهء مغول به ایران برشمرده میشود-علاوه‏ بر مسألهء اقتصادی و ارتباط تجارتی تجار مغول با دربار خوارزمشاه و قطع راه ارتباطی آنان،و غیر از فساد اطرافیان خوارزمشاه و خصوصا حرکات ترکان خاتون مادرش که برای شستشوی لکه‏های ننگ خود رودخانهء جیحون را انتخاب کرده بود!و سایر عوامل که بایددر تاریخ خواند-یک عامل معنوی را نیز فرقه‏ای از اهل معنی درین کشور،ذیدخل دانسته‏اند که هرچند ما ظاهربینان و فلسفه‏سازان‏ تاریخ،در قبول آن تمجمج کنیم و جرأت تأیید آنرا نیابیم،اما بهرحال گفتگوئی است که در افواه‏ هست از آنجمله علت حملهء خانمانسوز زردپوستان گریه چشم را در 616 هجری جمعی چنین باز گفته‏اند: «...بهاء الدین محمد[پدر جلال الدین محمد بلخی-مولوی‏]،بعد از اکتساب علوم،به خدمت‏ شیخ نجم الدین کبری رسیده،و از وی درجهء تکمیل یافته،و در بلخ به ارشاد طالبان اشتغال‏ می‏نموده...و سلطان محمد خوارزمشاه با آنکه جد مادری بهاء الدین محمد بود1به سعایت فخر- الدین رازی و اهل نفاق،اندیشناک از آن قدوهء آفاق گردیده،لهذا بهاء الدین محمد آزرده‏خاطر از آن کشور بیرون آمد،و سوگند یاد نمود تا سلطان محمد پادشاه خراسان است‏ بدانجا نیاید...گویند این هم یکی از اسباب انقراض دولت خوارزمیان بود...»2. بنده نمیتوانم بگویم،تا چه حد،نفرین بهاء الدین درین فاجعهء عظمای تاریخی مؤثر بود که موجب‏ شد قومی«آمدند و کشتند و سوختند و رفتند..»اما در ضمن مرور تاریخ کرمان،به دو واقعهء مشابهء این پیش آمد برخورده‏ام که یکی قبل از حملهء مغول و یکی بعد از آن بوده است و در هر دو، مردم ساده‏دل کرمان-که هر مسأله‏ای را با یک علت معنوی توجیه میکنند-آزردگی خاطر یکی از مردان حق را دخیل دانسته و اثر نفس و آه دل‏شکسته‏ای را در مطوای آن دیده‏اند و اکنون‏ آنرا بازگو می‏کنم:

\*\*\* در اواخر حکومت سلخوقیان کرمان،عواملی پدید آمد که منجر به ضعف آنان و نفرت‏ (1)-ظاهرا سلطان محمد خواب دیده بود که باید دختر خود را به یکی از اولیاء اللّه بدهد و او حسین بن احمد خطیب پدر بهاء الدین را برگزید،(از نمونه شاهزاده خانمهایی که نذر سادات‏ می‏شوند)،هرچند همین ازدواج با بزرگان،موجب آوارگی فرزندش شد. (ر.ک.حبیب السیر ج 3،ص 115)

(2)-طرائق الحقایق،گفتار دوم،ص 140

مردم از دستگاه حکومت آنان گردید،چه امیران و سرداران و ترکان سلجوقی از هر راه به ظلم‏ و تعدی دست برآوردند و چنان شد که بقول افضل:

«...درین مدت به کرمان،رسم تأدیب به چوب و حبس قلاع در باقی نهادند1و زلت قدم را به اراقت دم مقابل داشتند،و به کمتر جرمی مسلمانی را هلاک کردند...زمام امور بدست‏ نااهلان میدادند...ترتیب اسباب جهانداری از دست ملوک بیرون شد،هر ترکی قبائی نو می- یافت تمنی اتابکی و خیال دادبگی می‏کرد،و هر ترکی بقال بچه و قصاب بچه را وکیل خویش‏ کرد و به دیوان پادشاه فرستاد...و از آن وهن ملک و ضعف کار زیادت میشد...و عرصهء ولایت‏ تنگ‏تر میگشت،و ایشان را به قسم و تکالیف معذب میداشتند...ارباب بصیرت دانستند که‏ نبض این ملک ساقطست و نجم این دولت هابط.»2

این عوامل،زمینه را برای یک هجوم خطرناک از قبایل شمالی یا غربی فراهم میکرد،و مثل‏ اینکه قرعهء فال بنام قبایل شمالی زده شده بود،و آن طایفهء سرگردان غز بودند،و تفصیل آن اینست:

در ایام سلطان سنجر،طواعف غز در ماوراء النهر برآشفتند،اینان از طوایف ترک بودند و بقول ابن بثیر بر دو دسته تقسیم میشدند:دسته‏ای که بآنان«اجق»گفته میشد و سردارآنان‏ طوطی بن دادبک بود و دستهء دیگر که«برق»نامیده می‏شوند و امیر آنان فرغوت بن عبد الحمید بود»3.مسکن غزان در اصل تاراب و بحیرهء جند بوده است بر هر دو جانب از جیحون چاچ،... پس در شهور سنهء سبع و اربعین و خمسأیه‏[547]خروج کردند و بسوی خراسلن افتادند و بعد از آن بحدود کرمان افتادند،افنی اللّه باقیهم!»4

علت طقیان آنان نیز فشاری بود که از طرف گماشتگان سنجر بر آنان وارد آمده بود.بقول‏ سعدی:همانا که چون گربه عاجز شود،برآرد بچنگال چشم پلنگ.راوندی گوید:

«غزان...زنان و اطفال خود را در پیش داشتند و تضرع‏کنان پشی آمدند و زنهار خواستند و از هر خانه هفت من نقره قبول می‏کردند که بدهند،سلطان‏[سنجر]را بر ایشان رحمت‏ آمد،عنان باز خواست گردانید،امیر مؤید بزرگ‏[ای‏ابه‏]ویر نقش و عمر عجمی،عنان سلطان‏ بگرفتند و گفتند:باز گشتن هیچ مصلحت نیست...(بنازم عین الدولهء زمان را!)

مؤید نگذاشت که سلطان باز گردد«و بیشتر لشکر را با مؤید بد بود،در مصاف تهاون‏ کردند،و چون غزان از رحمت پادشاه نومید شدند،جان را و حفظ خان و مان را،بکوشیدند و یک لحظه روزگار نشد تا لشکر سلطان شکسته شد و هزیمت بر آن افتاد و غزان بر اثر براندند و سلطان را در میان گرفتند و حشمت برداشتند و او را بدار الملک مرو امدند و حاشسیه و خدمتکاران‏ از خود ترتیب کردند و هر هفته تغییر و تبدیل می‏کردند،و بدان فساد مؤید،ملک تباه شد.»5

بدینطریق،این طایفه در خراسان جا گرفتند،اما طوطی نکشید که سلطان شاه برادر تکش خان،در خراسان نیز آنان را تارومار کرد(575 هـ.)و هریک از گوشه‏ای فرا رفتند و چون‏ اطلاع حاصل کردند که کرمان آشفته و درهم است،قومی از آنان-بصورت کوچ-از بیابان طبس‏ بکرمان درآمدند،طلایهء این قوم«سواری پنج هزار بودند با بنه و زن و فرزند اما همه مقهور (1)-در باقی نهادن،موقوف کردن و دست بازداشتن است

(2)-عقد العلی ص 19

(3)-ابن البثیر ج 11 س 38

(4)-جهان نامه،مصحح دکتر محمد امین ریاحی ص 72

(5)-راحة الصدور ص 180

و منکوب و برهنه و غارتیده،سه روز در کوبنان خرابی کردند و چون بر حصار دست نیافتند به‏ زرند آمدند»بقیهء آنان نیز کم‏کمخهفرارسیدند زیرا در واقع حدود ده هزار غز بطرف کرمان حرکت‏ کرده بود.1

در جنگی که در 575 بین غز و دیوانیان کرمان درگرفت،شکست نصیب سپاه کرمان شد و بالنتیجه:«آتش محنت و دود وحشت در بردسیر افتاد،از هر محله نوحه‏ای و از هر خانه‏ای ناله‏ای‏ و از هر گوشه‏ای فریاد بی‏توشه‏ای برآمد،نفس مملکت کرمان که از ضعف و بی‏طاقتی به سینه رسیده‏ بود به لب رسید،و مسالک قوافل به سبب اضطراب بسته شد،و امداد که از اقطار متواصل‏ بود منقطع گردید و مخایل قحط روی نمود.»

\*\*\* غزها روی به جیرفت نهادندو در آنجا قریب صد هزار تن را به انواع شکنجه و عذاب هلاک‏ کردند،تورانشاه سلجوقی هرچه از فارس و یزد کمک خواست بی‏نتیجه ماند.

بر اثر این حوادث و احتمالابخل آسمان و خشکسالی،یکی از عجیب‏ترین قحطی‏های تاریخ‏ یعنی قحطی 576 هلالی در کرمان پیش آمد.

باید توضیح داده شود که سرزمین کرمان اصولا بعلت کمبود بارندگی در سال(که میزان‏ متوسط آن از 16 سانتیمتر تجاوز نمی‏کند)سرزمینی خشک و کم حاصل است و جز در حدود جیرفت و هلیل‏رود،سرزمینهائی که بتواند حاصل فراوانی بدهد وجود ندارد و در واقع جیرفت‏ انبار گندم کرمان است.درین سالها بعلت آشفتگی اوضاع و هجوم غز و قتل صد هزار تن مردم‏ جیرفت،طبعا این ناحیه از ولایت به آتش کشیده شده بود،راهها نیز استه بود و گندمی از فارس و خراسان(طبس)و سیستان نرسید.بالنتیجه فصل بهار سال 569 خراجی(576 هلالی)، فصل قحط و غلا و مرگ‏ومیر کرمان شد،چه اصولا فصل بهار در کرمان همیشه انبارها خالی‏ می‏شود و باصطلاح محلی«کرسنگی زیر بافه»و«گرسنگی زیر خرمن»پدید می‏آمد بدین جهت‏ بقول صاحب تاریخ سلاجقه«چون بهار سنهء 569 خراجی(576 هـ.)درآمد.در کرمان قحطی‏ مفرط ظاهر شد،و سفرهء وجود از مطمومات چنان خالی که دانه‏ای در هیچ خانه‏ای نماند قوت‏ هستی و طعام خوش در گواشیر،چند گاهی استهء خرما بود که آنرا آرد می‏کردند و میخوردند و می‏مردند!چون هسته نیز به آخر رسید،گرسنگان،نطعهای کهنه و دلوهای پوسیده و دبه‏های‏ دریده میسوختند و میخوردند..و هر روز چند کودک در شهر گم میشدند که گرسنگان،ایشان را به مذبح هلاک میبردند.و چند کس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد.و در شهر و حومه یک گربه‏ نماند!و در شوارع-روز و شب-سگان و گرسنگان در کشتی بودند:اگر سگ غالب می‏آمد آدمی را میخوردند و اگر آدمی غالب می‏آمد سگ را.و اگر از جانبی چند منی غله در شهر میآوردند چندان زرینه و سیمینه و اثواب فاخره در بهای آن عرض میدادند که آنرا نمی‏توانستند فروخت.یک من غله به دیناری نقره قرض میسر نمیشد.اگر در شهر،کسی را پس از تاراج‏ متواتر و غارات متوالی چیزی ماند بود،در بهای غله برین نسق صرف می‏کرد و روز می‏گذاشت. و از تراکم مردگان در محلات،زندگان را مجال گذر نماند،و کس را پروای مرده و تجهیز و تکفین نبود».2

(1)-سلجوقیان و غز در کرمان ص 127

(2)-سلجوقیان و غز در کرمان ص 131

در جهان‏آرا هم صحبت از این قحط سالی‏های متوالی کرمان هست و گوید:

«هفت سال چنان قحطی شد که آدمی چون بر سگ ظفر یافتی او را بخوردی و اگر سگ‏ غالب می‏آمد هم‏چنین»1

و افضل در عقد العلی نیز گفته است که کرمان ولایتی شده بود که«سگ آدمی میخورد و آدمی سگ».

در چنین قحطسال و تنگ‏نای بینوائی،حشم غز در اطراف بردسیر«اگر مزروعی دید بر قاعده بخورد و روی به جانب بم نهاد...و بر ولایت نسا و نرماشیر هجوم کردند و صد هزار آدمی‏ در پنجهء شکنجه و چنگال نکال ایشان افتادند و در زیر طشت آتش گرفتار شدند،و خاکستر در گلو می‏کردند و این را«قاوود غزی»نام نهاده بودند...و در زمستان سنهء 569 خراجی(576 هلالی)به جیرفت بازگشتند».

سه سال به تنگی و ننگی گذشت،دستگاه رهبری حکومت سلجوقی بکلی از هم پاشیده‏ ؟؟مؤید الدین ریحان در گذشته بود،اتابک محمد از بزرگان شهر چون از خراسان نتوانسته بود کمکی بگیرد ناچار بازگشت و با غز ساخت،یعنی در میان آنان رفت و با آنان مماشاة کرد. غلامان درباری تورانشاه دست به تجاوز و تعدی و هم‏چنین خواهشهای بی‏حساب زدند و چون تورانشاه‏ نتوانست خواسته‏های آنان را برآورد،به رهبری رفیع الدین ظافر محمد امیرک دست به شورش زدند و در تابستان سال 579هلالی،علی الصباح،ظافر محمد«با چندسرهنگ و بطال به در هجرهء ملک‏ شد،و بی‏رخصت و استجاه،در سرای حرم آمد،و تورانشاه خود به علت نقرس مبتلا بود،ظافر، حجاب حرمت برداشت و برقع حیا از رو برگرفت و آن مسکین رنجور را پاره‏پاره کرد و محمدشاه‏ بن بهرامشاه را از قلعه بزیر آورد و بر جای او نشاند.»

رعب و وحشت این امیر«امیرنشان»در دلهای مردم افتاد،و او که برای خود حقی بزرگ‏ در تغییر سلطنت میدید بسیار مغرور شده و علنا میگفت:نیم مردهء ظالم مکار غدار را برداشتم». نقشه‏های ظافر بهمین مختصر ختم نمی‏شد،او نقشهء بستگی به خاندان سلطنت و احتمالا بدست- آوردن نیابت سلطنت و شاید حکومت مستقل داشت.بدینجهت بفکر افتاد که ملکه یعنی مادر محمدشاه را بازدواج درآورد و بقول عبد الغفار قزوینی«چون محمدشاه را از قلعه آورده برتخت‏ نشاند،والده‏اش را بخواست،وی(محمدشاه)از آن غیرت کرده رفیع الدین را پاره‏پاره کرد»2 یا بقول صاحب تاریخ سلاجقه:«علاء الدین سلیمان بر دروازهء ماهان،نیزه‏ای بر پشت ظافر زد که سنان‏ جان‏ستانش از زیر پستان ظافر بیرون آمد و دیگر یاران مدد کرده او را پاره‏پاره کردند».3

خلع محمدشاه و برنشاندن مبارکشاه گمنام هم هیچکدام دردی را دوا نکرد،تا کار به‏ مهاجرت هر دو کشید.

اما،کرمان ولایتی شد که«در مسالک طرق آن باد بی‏بدرقه نمی‏گذشت و غول بی‏سلاح‏ نمیرفت»4اغلب مردم به ممالک مجاور مهاجرت کردند و بقول انوری هر که پائی و خری داشت‏ به حیلت بگریخت.

(1)-نسخهء خطی دانشکدهء ادبیات

(2)-جهان‏آرا،نسخه خطی

(3)-سلجوقیان و غز در کرمان س 143

(4)-عقد العلی ص 25

«مشتی رعیت بیچاره که از بی‏درمانی و ناامنی راه و عدم کرایه در مضایق اضطرار مانده‏ بودند،همه در شکنجهء مطالبت بودند و همه شب بر دریچهء پاسبانی،ملکی بی‏جمال و دیوانی‏ بی‏منال و رعیتی بی‏مال،همه در تاریکی فتنه مشت میزدند و به تحمل و احتمال بر انتظار فرج‏ روزی بشب میبردند»1...«اگر کسی به حالت نزع می‏رسید،مرد سلطان و موکل دیوان بر بالین او بود تا جان از طرفی برند و مال از طرفی،و ورثه را با مرده و گریه گذارند.»2

در چنین موقعیتی،مردی از اهالی کوهبنان بنام مجاهد الدین کوهبنانی،و همچنین حاکم‏ بم-سابقلی،که خود از هیاران خراسان بود-دفع مضرت غز را چاره‏ای ندیدند جز اینکه از امیر آنان که در آن وقت سرگردان ولایات بود،یعنی از ملک دینار غز دعوت کردند تا او بکرمان‏ بیاید و حشم نافرمان و عاصی«غز و دزد»را زیر فرمان گیرد و از خرابی باز دارد و بقول‏ معروف خواستند«سنگ را با سنگ بشکنند»،و امیر مجاهد«در مقام ملک دینار به گرگان، قاصد خویش دو کرت بخدمت او فرستاده بود.»

بیست و دومین رمضان سنهء 581 هجری بود که سپاهیان ملک دینار از طریق دیه اریز3به‏ کوبنان رسید.

ابتدای حکمت ملک دینار،مثل ابتدای حکومت سلجوقیان و عهد قاوود و اصولا مانند مدت حکومت تمام هر سر سلسلهء ایرانی با آرامش و عدالتی نبی توأم بود،امرای سلجوقی مثل‏ محمدشاه و مبارکشاه همه از کرمان مهاجرت کرده و به دربار فارس و غور پناهنده شده بودند و از همهء این خاندان پر عرض و طول(چنانکه رضاشاه گفته بود دربارهء خاندان قاجاریه که فقط یک مرد درین خاندان هست و آن هم خانم فخر الدوله است!)آری،از خاندان سلجوقی و جانشینان قاوود یک‏ هم یک مرد مانده بود و آن خاتون کرمانی دختر ملک طغرل و عمهء محمدشاه بود که ملک دینار از گرد بیابان سوزان کوبنان تشنه و خسته درآمده و مادر بچه‏ها را در نیشابور نهاده،همچون عرب‏ دوغ ندیده بمجرد ورود به کاخ سلجوقی«او را خطبه فرمود و در حکم خود آورد»4

ملک دینار پس از چند سال که جای پای خود را مستحکم کرد-مثل همهء مستبدان و دیکتاتورها و همچون بنایان که پس از اتمام بنا نخستین کارشان اینست که«چوب‏بست»را بردارند-اول‏کارش‏ آن بود که اولاد مجاهد کوهبنانی را-هرچند خودشان او را دعوت کرده بودند-از میان برداشت، آنگاه به نواحی گرمسیر پرداخت.«چون نام زر خراجی و اسب تازی شنید در ماه آذر(ظ 586 هلالی)به جیرفت رسید»و«ملک دینار درباب زر بر مادر و فرزند خویش رحمت نکردی‏ و از قول او گفته‏اند که:اگر من درستی زر در پیشانی پسر خویش ببینم،پیشانی او بشکافم و زر بیرون آرم.»5و سپس«قصد قلعهء منوجان کرده،قلعهء آن به رسوائی تمام بگشاد،و فتحی مشتمل‏ بر قتل و احراق و شکنجه و ارهاق دم اعادی روی نمود...و آنچه بسوخت از نیل و بقم و انواع‏ عقاقیر،خود قیاس ندارد.»6

بنده گمان میکنم،شعر معروفی که بصورت ضرب المثل در کرمان هست مربوط به همین‏ (1)-سلجوقیان و غز در کرمان ص 144 و 143

(2)-عقد العلی ص 26

(3)-اریز دهی است در شمال مرزیگان از توابع شمالی بافق یزد که در مغرب پوروار واقع است.

(4)-سلجوقیان و غز در کرمان ص 158

(5)-المضاف ال بدایع الازمان‏ ص 5

(6)-سلجوقیان و عز در کرمان ص 177

زمان و همین قتل و سوختن قلعه‏های اطراف منوجان بوده باشد،به احتمال قریب به یقین در همین لشکرکشی،قلعهء«گ‏ور»که امروزه«ج‏ور»خوانده میشود به آتش کشیده شده است چون‏ مردم کرمان پیدایش همهء این بیچارگی‏ها را نتیجهء دعوت مجاهد الدین کوبنانی از ملک دینار میدانسته‏اند و خود مجاهد نیز هرگز از این دعوت ابا نکرده و حتی به خود افضل کرمانی گفته بود که«این کار آن پادشاه را نهاده‏اند که مقدمهء لشکر او هشت سال مقام گرفته است(یعنی ملک دینار و غزها)،و به حکم این استبصار،سه نوبت قاصد خویش به حدود گرگان فرستاد.»1بنابراین‏ مردم همهء نفرین‏ها را متوجه کوبنان و خاندان مجاهد می‏کردند و اتفاقا شاعری خوش‏ذوق هم‏ در همین احوال و هنگام سوختن قلعه و آبادی«گور»گفته است‏2:

ار آتش کوبنان«گ‏ور»می‏سوزد آتش که گرفت خشک و تر می‏سوزد!

ازین روز دیگر ملک دینار که«پادشاهی بود حیول»،بطون خود را آشکار کرد و به ضبط و مصادرهء اموال مردم پرداخت:ناصح الدین وزیر را مغضوب ساخت،موجباتی فراهم کرد تا سابقعلی‏ شحنهء بم که آنجا را مدتها آباد و آسوده داشت از اقامت در بم منصرف شد و«حیات در هزیمت را بهتر از مرگ بر سر غنیمت دانست.و رخت و قوم خویش برداشت و روی به سیستان نهاد»،اولاد مجاهد کوبنانی،خصوصا تاج الدین را که«جوانی میوهء دلها بود و روشنی دیده‏ها»بکشت.و برادرش ناصر الدین ترک دیار کرد و بخراسان رفت،و بالاخره امیرهرموز را هم مصادره کرد.

مرگ ملک در 592 اوضاع را آشفته‏تر ساخت،فرخشاه جانشین او،«کار شرب مدام‏ پیش گرفت،و پنجهء تبذیر بگشاد،و آن مالها که ملک دینار،دیناردینار،به صد هزار خون جگر جمع کرده‏[بود]،به اهل و نااهل میداد»تا بالاخره به جانب خوارزم پناه برد و لشکریان خوارزمشاه را تا زنوقان که هفت فرسخی دهوک و 14 فرسخی نایبند است آورد.

اما لشکر غز که بی‏سر و سردار مانده بود،دیگر«بر هیچ جانب ابقاء ننمود،هیچ زنده‏ای را نیافت که حلهء حیات او خلع نکرد»،دربار خوارزم که از آشفتگی کرمان آگاهی یافت، دندان طمع تیزکرد،حکام فارس و ملوک ایگ نیز موعیت را مناسب دیدند و هرکدام بفکر تسلط برین‏ سرزمین افتادند.درین بین جلال الوزراء از طرف خراسان روی بکرمان آورد(595 هلالی)و شهر را محاصره کرد:«و در آن وقت کار بر اهل کرمان تنگ شده بود،اکثر خلایق به حشیش صحرا زندگی‏ میکردند،و لشکری بدان انبوهی،و هیچ وجه تعیش و علوفه موجود نه.چه غز ولایت را تاراج کرده بود.»دو سال بعد:«امیر قطب الدین مبارز و امیر نظام الدین محمود[ملوک شبانکاره‏]با ده هزار سوار و پیاده از ایگ برآمده و به راه جیرفتعزیمت نمودند...در سنهء 600 هلالی در خزانهء دیوان هیچ نماند،اصحاب دیوان‏[نظام الدین‏]هیچ تدبیر صایب‏تر از قسمت ولایت ندانستند... قلم ستم روان کردند و آسیاء بلاء و دور جور گردان،و رعیت سوختهء بیچاره را بدست شبانکاره باز دادند تا به هریک دینار که استخراج میکرد،چند چوب بر رعایاء مسلمان بیگناه میزدند...و بر مواشی ولایت خراجی نهادند،و از جهودان و گبران جزیئی بستدند:...خواص و عوام و محترمه و (1)-عقد العلی ص 165

(2)-باید اضافه کنم یک آبادی کوچک بنام گور در کوبنان‏ هم هست و شاید هم مقصود شاعر این آبادی اخیر باشد.

غیر هم بدین محنت درماندند...و درین میان هر کس که زور بازوئی داشت میگریخت،و زن و فرزند را به چوب بازمیداد»1

این سخت‏گیری نیز به انقلابی تازه منجر شد:«و عوام غلبه کردند و گرد سرای فرو گرفتند و دروازه‏ها را بشکستند و زعما و باز یاران و اهل ربض در شهر آمدند و شب را در طعن و ضرب به روز آوردند...و چون روز آمد،شبانکاره را،یا کشته بودند و یا در قبض آورده...و جمله سرای و خزینهء او[نظام الدین‏]بر باد تاراج فنا شد و بدست عوام افتاد،و نظام الدین و پسران را مقید کردند»2

نظام الدین را در چاه قلعه زندانی ساختند،ولی البته از ترس انتقام برادرش«مدت شش ماه و هشت روز،هیچ آفریده‏ای سر به بالش استراحت ننهاد».

در همین احوال از طرف اتابک سعد زنگی نیز نماینده‏ای به کرمان آمد.و او عماد الدین‏ محمد بن زیدان بود،پشت سرش فخر الدین عباس نامی به نیابت آمد(604هـ.)و هم او بود که-مثل‏ زمان ساسانیان-برای اینکه رعیت را آزار دهد،از بازدید محصول و برآورد مالیات برخاست املاک‏ کوتاهی میکرد و هیچکس هم جرأت برداشت حاصل را نداشت.

«باز یاران فریاد میکردند که جو،کلی در خاک ریخت و وقت حصاد گندم آمد،»ولی او اعتنا نداشت،«عباس گربه‏ای را لقمه‏ای نمیداد و موری از انبار او دانهء نمیکشید،...گوسفندی ازو گم‏ شد،اهل محلت را صد دینار رکنی مخاطب داشت،مردم محله به جامع‏[مسجد]التجا بردند، و سه شبان روز نخوفتند و یا رب کردند،و بوریای مسجد بسوختند ونیز قصد سوختن منبر کردند، بدان بیچارگان رحمت نکرد و پنجاه دینار رکنی ازیشان به چوب بستد»3

اوضاع چنین بود تا از طرف خوارزم،قصد تسخیر کرمان مسجل شد و از آن سامان،خواجه‏ قوام الدین زوزنی را نامزد حکومت کرمان ساختند،و او در حدود سال 611 هجری عازم کرمان‏ گشت‏4.و همین قوام الدین بود که دستور داده بود علماء و روحانیون بشهر وارد نشوند،ظاهرا این‏ مخالفت او و تبعید علماء برای این بوده است که گفته بود«تمام وقفنامه‏ها را پیش او بردند، مجموع را در آب شست و رقبات را در حوزهء دیوان گرفت.»5البته رفتار این حاکم موقوفه‏خور موجب عصبانیت علماء بوده است و ظاهرا اقداماتی کردندکه او مجبور شده است دستور دهد بیشتر علماء از شهر خارج و تبعید و محترمانه زیر نظر گرفته شوند،در این میان یکی از علماء،یعنی‏ تاج الدین ابو الخطاب بیمار شد و پسرش صدر الدین برای معالجهء پدر به شهر آمد،«قوام الذین‏ او را دستگیر کرده و فرمانداد لبانش را بدوزند»،و ابن واقعه روز چهارشنبه بود،روز فروردین ماه‏ آبان سنهء خمس و ستمایة6(-605 خراجی برابر 611 هلالی؟)

چنین بود اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی سرزمین کرمان-ناحیتی که حدود نصف کشور فرانسه وسعت دارد-در مدت یکصد و هشتاد سال،(440 قاورد تا 619 حکومت براق حاجب) و سرزمین ما،سرزمینی صاحب قصرها و کاخها که بقول افضل:«منازل ربض بردسیر و سرابهاء دشت‏ که یک شیر از آن به یک مثقال تبر خریدندی»،پس ازین همه آفات و این همه قحط و غلا و جنگ‏ و لشکرکشی،چنان شد که«بوم از بیم وحدت از آن خرابها میگریخت و جغد از وحشت آن اطلال‏ (1)-ساجوقیان و غز در کرمان ص 207

(2)-سلجوقیان و غز در کرمان ص 209

(3)-المظاف ص 21

(4)-ابن الاثیر ج 12 ص 120

(5)-حافظ ابرو،جغرافی نسخهءملک ورق 134

(6)-المضاف ص 22

پرهیز میکرد».

مردم کرمان بعد ازین بدبختی‏ها عقیده پیدا کرده بودند که«اینهمه خرابی کرمان، نتیجهء آزار خاطر و رنجیده رفتن قداوة الاولیاء شیخ محمد-رحمه الله-از کرمان بود در عهد ملک ارسلان،و صاحب تاریخ سلاجقه روایت میکند:

«گویند که بهرام‏شاه و مؤید الدین ریحان مرید شیخ بودند،چون هر دو به خراسان شدند و ارسلان شاه از بم باز کرمان آمد،بدگویان تقریر ارسلان‏شاه کردند که این مرد[مقصودشیخ‏ محمد است‏]دوست بهرام‏شاه و مؤید الدین ریحان است و چندین هزار مرید دارد،بودن او در کرمان خطر است.

پس کسی پیش شیخ آمد و گفت:ملک از تو رنجیده است‏1،و مردی ترک است!

شیخ گفت:ما از ترکان بترسیم،ما از کسی ترسیم که در همهء عمر کفش مردی راست نهاده‏ باشد!

و ار روی خشم برخاسته از کرمان برفت و گفت:«ما کرمان را پشت پای زدیم چنان که در پای منارهء شاهیگان گرگ بچه کند»،و چنان بود:بیرون گواشیر به نوعی خراب شد که گرگ در پای‏ منارهء شاهیگان بچه کند!

شیخ مبارک گازر که مردی بود صالح و مشهور...گوید که هیچکس زهره نداشت که تنها به‏ شاهیگان بگذشتی از ترس گرگ مردمخوار.

تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد»2

این بود اعتقاد مردم در کرمان دربارهء هجوم غز و شبانکار و ملک زوزن،در هشت قرن پیش‏3 سالها بعد،یعنی یک قرن و نیم پیش از روزگار ما هم،باز چنین اعتقادی برای مردم کرمان پیش آمد که‏ در شمارهء آینده از آن گفتگو خواهیم کرد.

(1)-المظاف الی بدایع الازمان.

(2)-سلجوقیان و غز ص 138 بنده احتمال میدهم که این مرد به هرات مهاجرت کرده و همان‏ شیخ علاء الدوله ابو شجاع محمد بن مسعود کرمانی مدفون در درب خوش هرات(590 هـ.)باشد که در رسالهء مزارات هرات(مقصد الاقبال)از آن نامبرده شده است.(ر.ک.مقالهء آقای ایرج افشار، مجلهء دانشکدهء ادبیات شمارهء 1 سال 12 ص 54)

(3)-در همین اوقات یک تن که همراه قشون خوارزم و امرای خوارزمشاهی به کرمان آمده بود است،درست توضیح می‏دهد که چگونه شهرهائی که دویست هزار و صد هزار و پنجاه هزار تن سکنه‏ داشته‏اند،خالی از سکنه شده‏اند.او گوید:

«در شهور سنهء ست و تسعین و خمسائه(596)که در خدمت رکاب مخدوم امیر العرب و العجم ولی‏ السیف و القلم،مؤید الملک صدر الامرا افتخار خوارزم خواجهء خراسان اختیار جهان مد اللّه عمره‏ بکرمان رسیدم،چند شهر بزرگ دیدم چون جیرفت و زرند و راین و سیرجان که در هر شهری از آن دویست هزار و پنجاه هزار آدمی بوده است،[و اکنون‏]در بعضی دیار نبود و بعضی کم‏ از صد تن و کم از پنجاه تن بود!

(از جوامع التواریخ حسنی،نسخهء خطی کتابخانهء ملی)